

گفت‌وگوی تاریخ ایرانی با رئیس زندان قصر در دهه ۴۰

یک ماه در زندان انفرادی بودم

مهسا جزینی

زندانی و زندانبان سابق هم‌محلّه‌اند. زندانی دیروز، امروز که گاهی از کوچه بالایی رد می‌شود زندانبان را می‌بیند و خوش و به شی می‌کنند. محمد بسته‌نگار اما تنها زندانی‌ای نیست که با زندانبان سابقش چاق سلامتی دارد. زندانبان گاهگاه سری هم به سیدکاظم موسوی بجنوردی در دایرةالمعارف بزرگ اسلامی می‌زند و می‌نشینند با چند نفر دیگر از زندانبان قدیمی به گپ و گفت.

سرتیپ بازنشسته، اصغر کورنگی که متولد ۱۳۰۷ در اصفهان است، دوست نداشته افسر شود. فوق لیسانس حقوق جزایی گرفته بوده و می‌خواست وارد دادگستری شود و به مردم خدمت کند: «ولی به هدایت یکی از مردان بسیار بزرگ زهد و تقوای اصفهان، مرحوم حاج آقا رحیم ارباب از رفتن به دادگستری منصرف شدم و در شهربانی ماندم که بر حسب اتفاق بیشتر خدمتم هم در زندان‌ها بود...» سال ۱۳۲۹ از دانشکده افسری پلیس فارغ‌التحصیل می‌شود و از سال ۱۳۳۲ سر و کارش با زندان‌ها می‌افتد. ابتدا آبادان، بعد شهرهای دیگر و نهایتاً گنبدکاووس، همان جایی که با کمک روحانی و معتمدین شهر چهره اسفناک زندان شهر را تغییر می‌دهد و برای زندانی‌ها تخت و کلاس و سرویس بهداشتی و بهداری درست می‌کند. کارهایش به چشم تیمسار مبصر، رئیس شهربانی کل می‌نشیند و از آنجا حکمش برای ریاست زندان قصر در سال ۱۳۴۴ صادر می‌شود. کورنگی پیرمرد ۸۴ ساله و خوش مشرب اصفهانی در دولت مهندس بازرگان (زندانی سابقش) هم مدتی معاون شهربانی کل کشور بوده است. او هیچ شباهتی به زندانبان‌هایی که ما می‌شناسیم یا تصور می‌کنیم، ندارد. اگر گفت‌وگوی «تاریخ ایرانی» با او که برای نخستین بار پس از سال‌ها بازنشستگی و سکوت انجام شده را بخوانید، به آن پی خواهید برد.

چه شد که شما در آن سن به عنوان رئیس زندان قصر انتخاب شدید؟ ۳۷ سال به نظر سن کمی برای مدیریت اصلی‌ترین زندان شهر و مهم‌ترین زندان کشور است.

من افسر شهربانی بودم و بعد از انقلاب هم در دولت موقت مدتی معاون شهربانی کل کشور بودم. اگرچه ابتدا دوست نداشتم افسر شهربانی شوم، برای همین به دانشکده حقوق رفتم و فوق لیسانس حقوق جزایی گرفتم. قصد داشتم در دادگستری خدمت کنم ولی به هدایت یکی از مردان بسیار بزرگ زهد و تقوای اصفهان مرحوم حاج آقا رحیم ارباب از رفتن به دادگستری منصرف شدم و در شهربانی ماندم و بر حسب اتفاق بیشتر خدمتم هم در زندان‌ها بود. در ابتدای خدمتم متوجه شدم آنچه در زندان‌ها می‌گذرد، با آنچه در حقوق جزا و فلسفه مجازات خوانده بودم، کمتر تناسب دارد. کمتر می‌دیدم که آن فلسفه و دلایلی که باعث تاسیس زندان شده است در زندان‌های ایران در دهه ۳۰ رعایت شود.

قبل از زندان قصر، تجربه حضور در زندان‌های دیگر را هم داشتید؟

سال ۱۳۲۹ بعد از فارغ‌التحصیلی از دانشکده افسری پلیس وارد خدمت شدم اما شروع کارم در زندان‌ها بعد از سال ۳۲ بود که ابتدا در آبادان و بعد شهرهای دیگر خدمت کردم و در سال ۴۴ هم مسوول زندان قصر شدم. پیش از آن مسئول شهربانی گنبدکاووس بودم، زندان آنجا یک حیاط دو سه هزار متری بود با چند اتاق که وسط آن با نی جدا شده بود و آن سوبش اسب‌های کلانتری سوار قرار داشتند. وقتی من این وضعیت را دیدم چون فردی بودم که اعتقادات مذهبی داشتم و هیچ کس را شایسته تحقیر نمی‌دیدم و نمی‌بینم، تصمیم به تغییر وضعیت گرفتم. حضور من همزمان شده بود با روزهای محرم؛ گنبدکاووس یک روحانی داشت که اسمش را نمی‌برم برای اینکه در جریان انقلاب محکوم و گرفتار شد، من او را از زمان

دانشکده حقوق می‌شناختم. او در مسجد شیعیان گنبدکاووس در روز عاشورا سخنرانی می‌کرد. رفتم مسجد و یادداشتی به او رساندم با این مضمون که می‌خواهم بعد از شما چند کلمه صحبت کنم. صحبت‌هایش که تمام شد رو کرد به مردم و گفت سروان کورنگی (آن زمان سروان بودم) چند کلمه با شما صحبت دارد. رفتم پای منبر گفتم، شما اینجا جمع شده‌اید که برای انسان آزاده‌ای که می‌خواست جلوی ظلم و تجاوز را بگیرد عزاداری کنید، من می‌خواهم امروز شما را ببرم جایی که بینید بعد از گذشت ۱۳۰۰ سال از این قضایا، در همین شهر شما یک عده‌ای از مردم زیر ظلم و فشار و ستم قرار دارند، جای خوابیدن ندارند، جای نشستن ندارند، حمام ندارند، بهداشت ندارند. شهر گنبدکاووس آن زمان به واسطه زراعت گندم و پنبه شهر ثروتمندی بود. این شد که ۱۰ تا ۲۰ نفر از جمعیت حاضر در مسجد با من همراه شدند و رفتیم به سمت زندان. یادم هست که باران شدیدی هم می‌بارید. این‌ها دیدند که ۱۸۰ زندانی در چند اتاق مخروبه می‌لوندند، به عنوان نکته انحرافی و معترضه بگویم که امروز آن شهری که سال ۱۳۳۹، ۱۸۰ زندانی داشت گویا الان بالاتر از ۷ هزار زندانی دارد.

مردمی که همراهم آمده بودند خیلی متاثر شدند، یکی دو نفرشان که یکی ترکمن بود و هنوز در قید حیات است، گفت من چقدر کمک کنم تا اینجا درست شود. یادم نیست چقدر پرداخت کرد اما بالاخره همه کمک کردند و ما این زندان را عوض کردیم. کلانتری سوار را از آنجا بردیم. برای زندان یک سالن ساختیم. رئیس سازمان جنگلبانی آن زمان چوب فرستاد، یک کارخانه نجاری هم همت کرد تخت‌های دو طبقه و نیمکت برای ما ساخت و آنجا را به یک آسایشگاه راحت تبدیل کردیم. برایشان حمام ساختیم، منطقه مرطوب بود و اتاق‌هایشان خیلی بو می‌داد. تا پیش از آن مجبور بودیم در ساعاتی حمام عمومی را قرق کنیم و ۴ تا ۵ زندانی با دو مامور بفرستیم حمام، ولی ما با کمک مردم در زندان حمام خوب و آشپزخانه کاشی‌کاری شده، بهداری و کلاس درس ساختیم. رئیس شهربانی کل آن زمان تیمسار مبصر بود، برای بازدید به استان مازندران آمده بود که گنبدکاووس هم آن زمان جزء استان بود. وقتی از زندان بازدید کرد، دید ما آنجا را کاملا متحول کرده‌ایم. تا پیش از آن شناختی از من نداشت. من گزارش کاملی از اینکه چطور شد با کمک اهالی وضعیت زندان را تغییر دادیم شرح دادم. خیلی خوشحال شد و تقدیری از همه ما کرد. رفت و سه ماه بعد به من اطلاع دادند که تو رئیس زندان قصر شده‌ای، البته من واقعا دلم نمی‌خواست بروم.

مجرد بودید؟

نه، متاهل بودم با سه بچه. ولی دستور بود و باید عمل می‌شد. سال ۴۴ آمدم تهران و شدم مسوول زندان قصر. زندان قصر بسیار بزرگ ولی مخروبه و به شدت تآثرآور بود. من از تجربه گنبدکاووس استفاده و شروع کردم به عریان کردن وضعیت. یعنی سعی نمی‌کردم که مشکلات را بپوشانم.

وضعیت زندان قصر در آن زمان چگونه بود؟

زندان قصر یک ساختمان ورودی داشت، بعد زندان شماره یک، دو، سه و چهار و نهایتا دارالتأدیب. زندان شماره دو، ۹ بند و حدود سه هزار زندانی داشت.

این‌ها زندانیان عادی بودند؟

بله، ما آنجا هم تحت قرار یعنی کسی که تکلیف قطعی‌اش مشخص نبود و هم محکوم قطعی داشتیم اما هیچ طبقه‌بندی‌ای نبود. یعنی کسی که انسان آبرومندی بود و چکش برگشت خورده بود با کسی که فقرات متعددی جعل و سرقت داشت، در یک بند یا اتاق بودند. زندان شماره یک در زمان رضاشاه توسط مارکوف روسی ساخته شده بود. اما آن زمان واقعا مخروبه بود. برای ۳۰۰ نفر در یک بند فقط چهار توالت وجود داشت، زندانی‌ها مجبور بود ساعت مثلا ۵ صبح بیدار شوند که نوبت دستشویی بگیرند. ساختمان ورودی هم مخروبه قدیمی زمان فاجاری بود یعنی حتی گاهی از سقف اتاق رئیس زندان گچ و خاک می‌ریخت.

قبل از شما چه کسی رئیس زندان بود؟

سرتیپ سیاسی پور بود که از افسران خوب شهربانی بود، خیلی هم زحمت کشیده بود اما تازه زندان را رسانده بود به آن وضعی که من تحویل گرفتم. وقتی به زندان قصر رفتم شروع کردم به نامه‌نگاری با جاهای مختلف و پیگیر بودم تا سر و سامانی به زندان بدهیم تا جایی که از وزارت مسکن آمدند و بعد از یک مطالعه اولیه ساختمان اداری را تخریب کردند و آجری کردند، این ساختمان هنوز هم هست. کارهای عمده ساختمانی شهربانی آن زمان دست وزارت مسکن بود.

یعنی به طور کامل تخریب و نوسازی شد؟

بله، ولی بخشی از ساختمان که خیلی قدیمی بود را نگه داشتند و قسمت ورودی و دفتری‌اش را دوباره ساختند. خیلی هم با سرعت، ظرف ۱۴ ماه آماده شد. زمان افتتاح ما از وزیر مسکن و مدیرکل آن و رئیس شهربانی هم دعوت کردیم. در همین خلال تصمیم گرفته شد که آقای هویدا، نخست‌وزیر هم دعوت شود. هویدا هم آمد، ما هم از قبل زندان را آماده کرده بودیم که اگر آقای هویدا آمد و خواست برود داخل زندان را هم ببیند و تصمیم من این بود که حتما برود و ببیند. ما کارگاه و مدرسه هم برای زندان ساخته بودیم که از چهار مدرسه دوتایش آماده شده بود.

یعنی قبل از آن در زندان مدرسه نبود؟

در دارالتأدیب که الان کانون اصلاح و تربیت گفته می‌شود یک کلاس بود و سالن ملاقات زندانیان هم بعدازظهرها تبدیل به یک کلاس می‌شد که تعداد زیادی می‌آمدند برای سوادآموزی ولی چون این‌ها واقعا باید گفته شود و در تاریخ بماند من می‌گویم که آن زمان دکتر هدایتی، وزیر وقت آموزش پرورش دو مدرسه در قصر و دو سه تا هم در قزل‌حصار ساخت، مدرسه علمی و حرفه‌ای که حرفه‌ای برق و مکانیک و... و علمی هم کلاس‌های معمول آموزش پرورش بود. خلاصه آن روز هویدا هم آمد که عکس‌هایش را دارم. رئیس شهربانی به من گفت شما فقط در حد یک خیر مقدم صحبت کن و هیچ چیزی نگو، گفتم چشم، وقتی هویدا آمد رفتم پشت میکروفن و گفتم چون نظامی هستم به من دستور داده‌اند که فقط خیر مقدم بگویم، ولی زندان خیر مقدم ندارد، من از شما تشکر می‌کنم که منت گذاشتید و آمده‌اید از زندان قصر بازدید کنید. به من گفته‌اند که شما از کارگاه‌ها و مدرسه بازدید کنید ولی من از شما استعفا می‌کنم که نگاهی هم به زندان عمومی بیندازید. مبصر، رئیس شهربانی آن پشت ایستاده بود، ناراحت شد و وحشت کرد که چطور من می‌خواهم او را ببرم زندان شماره یک.

چرا می‌خواستند هویدا زندان شماره یک را ببیند؟

برای اینکه زندانی‌های عمومی، خطرناک بودند، مثلا فرض کنید یک زندانی که حبس ابد بود و ابایی از هیچ کاری نداشت یک دفعه با یک میخ کوچک ممکن بود به یکی از این رجال حمله کند. قبل از آمدن من وزیر دادگستری آمده بود زندان، آن زمان هنوز شوقاژ و این چیزها نبود، از این چراغ‌های والور استفاده می‌کردند. یکی از زندانیان نفت داخل والور را ریخته بود روی پتو و آن را انداخته بود روی سر وزیر دادگستری و یک کبریت هم کشیده بود که اگر به موقع نرسیده بودند وزیر دادگستری که گویا مرحوم الموتی بود، سوخته بود. اما من قبل از آمدن آقایان چند روزی می‌رفتم با زندانیان صحبت می‌کردم و زندانیان خیلی به من لطف داشتند، هرچه می‌گفتم می‌پذیرفتند. رفتیم بهشان گفتیم اگر شما بیایید جلو صحبت کنید فایده‌ای ندارد، هر نامه‌ای هم بدهید باز می‌گردانند به ما و از دست آن‌ها کاری برای شما ساخته نیست. گفتم شما نشان دهید که انسان‌های شایسته بخشش هستید، شایسته اینکه در زندان بمانید نیستید، الان نخست‌وزیر و وزیران دادگستری و مسکن و کشور و دادستان تهران و کل و رئیس شهربانی همه هستند، می‌بینند که رفتار شما چگونه است، در نتیجه روی شما حساب دیگری خواهند کرد. وقتی در کمیسیون عفو می‌رویم از شما دفاع کنیم، این موثر خواهد بود که آن‌ها هم تحت تاثیر قرار گرفتند و وقتی ما همه را آوردیم در حیاط عمومی که گویا هنوز هست و چمن کاری شده، با یک سوت همه دو سه هزار

زندانی مرتب ایستادند و هویدا آمد دیدار کرد و بعد هم دید که چند جایگاه ورزشی و بارفیکس و میل و ورزش‌های باستانی و بسکتبال و والیبال درست کرده‌ایم.

هنگام بازدید، زندانی‌ها بدون دستبند و پایند بودند؟

بله. هویدا که آن‌ها را دید میخکوب شده بود، شاید خیلی‌ها تعجب کنند اما همه زندانی‌های فهمیده سیاسی این‌ها را می‌دانند چون به آن‌ها منعکس شده بود که هویدا رفته زندان شماره یک بازدید کرده است. در آن زمان که هویدا آمد و آنجا را دید و بعد هم خواسته‌های ما را شنید، متاثر شد، به دکتر قاضی، معاون وقت سازمان برنامه گفت این پول‌هایی که اینجا و آنجا خرج می‌کنی باید به اینجا هم برسی و زندان شماره یک را درست کنی. یادم هست به هویدا گفتیم می‌خواهیم یک کارگاه فلزکاری، چاپ و پارچه‌بافی که پارچه لباس زندانی‌ها را تهیه کند داشته باشیم و همه این خواسته‌های ما در زندان شماره یک با مبلغی محدود آماده شد.

هویدا دستور داد و شبانه روزی با سرعتی بالا در دو شیفت در زندان کار انجام می‌شد، یعنی یک عده تا ۷-۶ و عده‌ای از آن ساعت تا ۱۲ شب کار می‌کردند و نهایتاً زندان مرتبی با اتاق و سرویس بهداشتی درست شد. هویدا دستور داد بودجه همه این‌ها از سوی سازمان برنامه تامین شود و نماینده‌ای در راس هیاتی که به اصطلاح بنگاه تعاون و صنایع زندانیان بود، تعیین شد که کارها را پیگیری کند. این بنگاه تعاون یک موسسه حقوقی و کارش تولید کار و فعالیت حرفه‌ای در زندان‌ها بود. در نهایت زندان قصر شد مجموعه‌ای از کارگاه‌های حرفه‌ای - علمی، حتی ما کلاس تنبک، نی، ویولن، آواز و نقاشی دایر کردیم. بهترین نقاشی آن زمان که مربوط به یک مراسم رسمی (تاجگذاری فرج) بود، به طول ۴ و عرض ۲ متر در زندان کشیده شد. من الان نمی‌دانم این نقاشی کجاست؟

زندانی‌ها این نقاشی را کشیده بودند؟

یک زندانی به اسم هوشنگ پیمان، این نقاشی را از روی عکس مراسم که پشت مجله پاری ماچ چاپ شده بود کشید. اتهام آقای پیمان گویا جاسوسی بود و الان خارج از کشور است و نقاش معروفی است. یادم هست کتابچه‌ای هم برای نقاشی‌اش درست کرده بود. اولش زندانی‌ها با بی‌میلی و ناراحتی سر کلاس‌ها و کارگاه‌ها حاضر می‌شدند، بعد با شوق می‌رفتند چون ۲۵ درصد از دستمزدشان به خودشان، ۲۵ درصد به خانواده، ۲۵ درصد حساب پس‌انداز و ۲۵ درصد به صندوق بنگاه تعاون و صنایع زندانیان واریز می‌شد که قانونی بود و الان هم هست و شخصیت حقوقی دارد. ما کارگاه قالی‌بافی، فلزکاری، نجاری، خیاطی، چاپ، جوراب‌بافی و کفش پلاستیکی راه‌اندازی کردیم. همه کفش و دمپایی پلاستیکی زندانیان کل کشور در کارگاهی در زندان قصر تهیه می‌شد؛ ۱۰ تا ۱۲ کارگاه داشتیم. به پیشنهاد وزارت کار همایشی برگزار کردیم به اسم اشتغال بعد از زندان. آئین‌نامه‌ای نوشتند که وزارت کار مکلف بود به کارخانجات ابلاغ کند که در قبال هر چند نفر زندانی یک زندانی آزاد شده را به کار گیرد. ما هم تضمین می‌کردیم. اقلاً من ۱۰۰ زندانی در این گاراژها سر کار گذاشتم، چهار سال و خورده‌ای که در زندان قصر بودم خیلی سختی کشیدم ولی می‌توانم ادعا کنم به اندازه ۲۰ سال کار شد، نه تنها من بلکه ۶۰ افسر آنجا همه فداکاری می‌کردند. یادم هست که همه کاشی‌کاری و بنایی و نجاری زندان و آشپزخانه و سرویس بهداشتی‌اش را خود زندانیان با دستمزد کم انجام دادند.

داستان زندان قصر را اگر بخوایم برای شما تعریف کنم ساعت‌ها طول خواهد کشید. زندان نمونه‌ای از افراد جامعه است حالا شاید نمونه بد جامعه باشند اما به اعتقاد من این‌ها نمونه بد نبودند، خیلی‌ها به خاطر یک حادثه یا تأثیرات محیط پایشان به زندان کشیده شده بود. من می‌گفتم همه ما مسئولیم، از پاسیان سر کوچه تا معلم مدرسه. وقتی هر یک از ما تکلیفمان را انجام ندهیم جایی آسیب و خرابی به بار می‌آید. اما یک نتیجه می‌خواهم بگیرم و آن اینکه در این اقدامات، آمار جرائم بیرون زندان به شدت پایین آمده بود، یعنی یک زندانی که آزاد می‌شد کمتر امکان داشت دوباره برگردد. دلیلش هم این بود که ما از برجسته‌ترین خطبا و سخنرانان اجتماعی مثل دکتر محسن نصر، معاون وزیر کشور و استاد دانشگاه و

ابراهیم خواجه نوری در زندان استفاده می‌کردیم که شاید این‌ها از نظر سیاسی گرایشاتی داشتند، یا به جایی متصل بودند اما من چون خودم سیاسی نبودم، در پی این چیزها هم نبودم و از تخصص آن‌ها استفاده می‌کردم. آقای شریعتمداری از اوقاف می‌آمدند صحبت می‌کردند. من خودم هم هفته‌ای یک بار از بلندگوی زندان برایشان سخنرانی می‌کردم. کتابی دارم نوشته جان دیوئی آمریکایی و ترجمه مشفق همدانی. نوشته است که شما خیلی بهتر از آن هستید که خیال می‌کنید و این کتاب خیلی در روحیه زندانی‌ها تاثیر گذاشت، چون کسی که زندانی می‌شود نخستین تاثیر زندان بر او افسردگی است، دچار حس گناهکاری می‌شود، بله گناهکار هست اما این حس رهايش نمی‌کند. احساس خفت و خواری و شرمندگی رهايش نمی‌کند در حالی که باید او را از این حالت نجات داد.

کتاب را از بلندگو برایشان می‌خواندید؟

نه من از روی کتاب نمی‌خواندم. بر اساس نوشته‌های کتاب برای زندانی‌ها سخنرانی می‌کردم. من کلاس وعظ و خطابه دیده بودم، می‌توانستم صحبت کنم و شنونده را تحت تاثیر قرار بدهم. آنجا برای من هم کلاس بود، هم تمرین و هم خدمت. به قدری آمار جرائم داخل زندان پایین آمده بود که ما مشکلی نداشتیم. آئین‌نامه زندان می‌گفت رئیس زندان می‌تواند در صورت تخلف زندانی را تنبیه کند اما من این قانون را تمام قوا تغییر دادم. گزارش دادم که این کار درستی نیست، چون هر رئیس زندانی بیاید ممکن است تحت تاثیر آن موقعیت و قدرت دست به هر کاری بزند. فردی بود به نام آقای دکتر غفوری که اگر هنوز زنده است خدا حفظش کند، دادیار زندان‌ها بود. با همت و کمک او، ما بالاسری‌ها را وادار کردیم آئین‌نامه جدیدی تهیه شود به نام آئین‌نامه انضباطی زندان که اعضایش شامل یکی از زندانیان و رئیس زندان بود که این‌ها شور می‌کردند که چه تنبیهی برای زندانی در نظر گرفته شود.

پس خود زندانی در نوع تنبیهی که برای هم‌بندش تعیین می‌شد نقش داشت؟

بله خود زندانی‌ها یک نماینده انتخاب می‌کردند و می‌فرستادند در این شورا.

پس یک کار صنفی و دموکراتیک بود واقعا.

بله دقیقا. بعد من فکر کردم که باید نام زندان را تغییر دهیم. این اسم هم برای خود زندانی و هم خانواده‌اش آزاردهنده است. ما اسم زندان را گذاشتیم ندامتگاه و اسم زندان‌های داخلی را گذاشتیم اندرزگاه.

عکسی هست مربوط به دهه ۵۰ از نمای بیرونی زندان قصر که روی سر در آن نوشته شده است «ندامتگاه مرکزی». پس چنین سرگذشتی داشته این اسم؟

بله اولین بار در سال ۱۳۴۶ ما این سنگ بنا را گذاشتیم. به ما گفتند نمی‌شود، چون در قانون جزا اسم زندان آمده، ما گفتیم اشکالی ندارد ما در قانون می‌نویسیم ندامتگاه همان زندان سابق است و این کار را هم کردیم. به هر صورت این مجموعه زندان عمومی نتیجه بسیار خوبی داشت. من اواخر سال ۴۹-۵۰ که زندان قصر را ترک کردم، ۲۰ درصد اصلاح داشتیم. این ادعا نیست، آمار است. من حاضر نشان بدهم که ما این تعداد زندانی داشتیم و با افزایش جمعیت باید میزان جرایم این مقدار افزایش می‌یافت که نیافته بود. میزان نزاع‌های داخل زندان به شدت کم شده بود. سال ۱۳۴۶ جشن تاجگذاری برگزار شد و یک قاعده‌ای بود که تا ۹ آبان - روز تولد ولیعهد- کسانی که مثلا حکم حبس ابد داشتند به جز کسانی که شاکای خصوصی داشتند یا محکومان مواد مخدر در حجم بالا، اگر مقدار معینی از حبسشان (مشخص شده بود چه میزان) را پشت سر گذاشته باشند، آزاد می‌شدند. روزی که قرار بود این زندانیان آزاد شوند، حدود ۴۵ نفرشان نرفتند. افسر نگهبان شب زنگ زد به من که این‌ها در باغ زندانند و نمی‌روند، گفتند ما می‌خواهیم با فلانی ملاقات کنیم بعد برویم. شب آن‌ها ماندند. صبح که رفتم سوال کردم چرا نمی‌خواهید بروید، گفتند مگر تو به ما نگفتی که ما انسانیم و جامعه مسئولیت

دارد که ما الان اینجا هستیم؟ حالا ما می‌خواهیم آدم شویم، کار به ما بدهید. من دوستی داشتم به اسم تیمسار حسین رزم‌آرا که مرد بسیار شریف و مدیرعامل شرکت واحد بود.

با رزم‌آرا، نخست‌وزیر سابق نسبت داشت؟

نه اصفهانی بود، فامیلش میرمحمدصادقی بود، بعد تغییر داده بود به رزم‌آرا. رفتم نزد او گفتم فلانی این تعداد زندانی هستند که آزاد شده‌اند و گرفتارند، شغلی ندارند، زن و بچه هم دارند. اگر می‌توانی برایشان کاری دست و پا کن، او هم آنها را گذاشت سر کار. روزها محوطه را تمیز می‌کردند و شب‌ها اتوبوس‌ها را. یک روز به من گفتم تو با این‌ها چه کرده‌ای؟ گفتم چطور؟ گفت این‌ها یک دوزاری شب کف اتوبوس پیدا کنند، می‌آورند به نگهداری تحویل می‌دهند. یعنی کسی که از دیوار مردم می‌رفت بالا این طور درست شده بود. این نتیجه تربیت صحیح و برخورد صحیح است. با خشونت نمی‌شود کسی را اصلاح کرد. ما در زندان عمومی توفیق خوبی پیدا کردیم. تابلویی ۱۲ در ۵/۱ متر درست کرده بودیم، در ورودی زندان روی چهارپایه قرار دادیم و نوشتیم این ندامتگاه شامل آموزشگاه‌های علمی و کارگاه‌های علمی است، یعنی زندان آموزش و کار علمی است نه تنبیه. گفتم در همه سالن‌های زندان آن کلام گاندی را بزرگ بزنند که «من از گناه نفرت دارم نه از گناهکار»؛ هنری هم نکرده بودیم، قدمی که می‌توانستیم را برداشتیم. من حاضر در مرجعی ثابت کنم که یکی از دلایل افزایش زندانی‌ها نبود زندانبان صالح است. البته بعد از انقلاب هم آقای سرحدی‌زاده، مسوول زندان‌های کشور از من دعوت به همکاری کرد اما قبول نکردم.

در زندان قصر بند زنان هم داشتید؟

نه بند زنان پشت شهربانی بود و علی‌رغم اینکه زیرنظر کل زندان‌ها بود اما مسئولیتش هیچ وقت با من نبود. البته بعد که معاون کل زندان‌ها شدم چند باری برای بازدید رفتم اما خیلی کم، دلایل زیادی داشت یکی اینکه دیدن بچه شیرخواره که آنجا همراه مادرش زندانی بود من را دیوانه می‌کرد و شب تا صبح خوابم نمی‌برد.

وضعیت ملاقات‌ها چگونه بود؟ آن زمان ظاهراً هنوز ملاقات‌ها کابینی نبود، درست است؟

در همه زندان‌های شماره یک، دو، سه و دارالتأدیب در تمام طول هفته از صبح تا ساعت ۲ بعدازظهر ملاقات آزاد بود. وسط سالن ملاقات هم اتاقی بود که وسطش میله داشت و یک پاسبان هم ایستاده بود و همه هم‌زمان صحبت می‌کردند و همه می‌شد. ۲۰۰ نفر آن طرف، ۲۰۰ نفر این طرف. من یک بار، سه چهار ماه رفتم زندان‌های اروپا را دیدم، بعد آمدم و درخواست کردم از طریق سازمان برنامه و به دستور هویدا، در اتاق ملاقات زندانبان شیشه و گوشی تلفن گذاشتند. به کسانی که می‌دیدیم گرفتاری دارند یا تاجر و کاسب یا کارمند دولت بودند ملاقات حضوری می‌دادیم که حتی در این ملاقات‌ها خیلی‌ها فرار می‌کردند ولی خب بعداً آنها را می‌گرفتیم، خیلی‌ها هم خودشان بعداً برمی‌گشتند.

چطور در ملاقات‌های عمومی فرار می‌کردند؟

یک مورد یادم هست یکی از زندانبان که کاشی‌کار خوبی بود و همه آشپزخانه زندان را کاشی کرد، دو جلسه ملاقات حضوری گرفت. در جلسه دوم با چادر اضافی همسرش و یک ورقه ملاقات که از جایی به دست آورده بود، توانسته بود از زندان فرار کند. خیلی وقت‌ها زندانبانی‌هایی که آزاد شده بودند به ما خبر می‌دادند و نشانی کسی که فرار کرده بود را می‌دادند. داستان زندانبان عادی خیلی زیاد است اما من در حد خلاصه برای شما گفتم. البته من خاطراتم را نوشته‌ام ولی می‌دانم کسی نمی‌خواند، من هم منتشرش نمی‌کنم. (با خنده) یکی از این خاطرات درباره بازداشت خودم در سال ۴۷ بود که من را ۲۹ روز در انفرادی محبوس کردند.

چرا؟

چون به زندانیان سیاسی کمک کرده بودم.

یعنی شما خودتان رئیس زندان بودید و همزمان زندانی هم شدید؟

بله به من گفتند که شما به زندانیان سیاسی ملاقات حضوری داده‌اید، یا این‌ها توانسته‌اند نامه به بیرون بفرستند یا شما بهشان اطلاع داده‌اید که در بند میکروفون نصب شده است.

بله آقای بسته‌نگار هم به آن اشاره کردند که میکروفون‌هایی که در زندان نصب شده بود را از جا درآوردند.

گفت من بهشان اطلاع داده بودم؟

اشاره مستقیمی به شما نکردند.

من به آقایان طالقانی و بازرگان و دکتر سحابی شبی که از برازجان به زندان قصر برگشتند گفتم حواستان جمع باشد، اینجا در بند شما میکروفون و ضبط صوت کار گذاشته‌اند. آقای دکتر شیپانی و مرحوم عزت‌الله سحابی هم بودند.

می‌شود قضیه شنود را از ابتدا تعریف کنید؟

اعضای نهضت آزادی که از تبعید برازجان بازگشتند تهران، رفتم زندان شماره ۴ نزد آقایان بازرگان، دکتر شیپانی، سحابی و کاظم سامی، بهشان گفتم که در اتاق‌های شما میکروفون و ضبط صوت کار گذاشته‌اند، حواستان جمع باشد حرف‌هایی نزنید که احیاناً به ضررتان باشد. آن‌ها هم نامردی نکردند تمام میکروفون‌ها را از کار انداختند. این‌ها را بعد در شهربانی به من گفتند، وقتی من را گرفتند بردند در اطلاعات شهربانی به من گفتند از یک سال قبل ۲۴ تا از این میکروفون‌ها را از خارج سفارش داده بودند و ۸ تا از این‌ها را در زندان شماره ۴ کار گذاشته بودند که هر ۸ تا را از کار انداختند.

یعنی شما اقرار کردید که قضیه شنود میکروفون‌ها را لو داده‌اید؟

نه، نگفتم ولی گفتم که من به این افراد علاقه‌مندم و کمکشان کردم و می‌کنم. چون به مملکت علاقه‌مندم و این‌ها را سرمایه‌های مملکت می‌دانم که حتی گفتم سعی من این بوده که دشمنان مملکت را کم کنم و حاضر ثابت کنم که کرده‌ام. این‌ها اگر اعتصاب کنند من بروم بگویم که اعتصاب را بشکنید، می‌شکنند. یادم هست که آن‌ها خیلی وقت‌ها شعار می‌دادند، اما بعد از آن یک شعار هم ندادند در حالی که آن‌ها با شعار خودشان را نشان می‌دادند. بعد گفتند ما رسیدگی کردیم و ثابت شده است تو رابطه عاطفی با این‌ها داری، گفتم بله. ما مسلمانیم و من اصولاً آدمی عاطفی هستم. تیمسار مبصر که خدا رحمتش کند، بعد از یک ماه آمد نزد من و گفت کورنگی آن حرفی که تو گفتی دشمنان مملکت را با این کار کم کرده‌ای را من در گزارشی که به عرض شاه می‌رساندم منتقل کردم، گفتم این افسر تقصیر نداشته و با این‌ها رابطه عاطفی داشته و متدین هم هست و با این رابطه‌اش موجب شده زندان سیاسی بی‌سر و صدا و آرام شود و گفته من با این کار دشمنان مملکت را کم کرده‌ام. مبصر گفت: شاه بلند شد قدمی زد، سرش را تکان داد و گفت مبصر حرف بی‌جایی نزده است.

شما بعد از تبعید زندانیان عضو نهضت آزادی به برازجان، به زندان قصر رفتید؟

بله، حتی در بازگشت آن‌ها از برازجان به زندان قصر من نقش زیادی داشتم، شاید آقای بسته‌نگار خبر نداشته باشد اما مرحوم سحابی و بازرگان خبر داشتند. بازدیدی از زندان برازجان می‌شود و گزارش می‌دهند که وضع این زندانیان در آنجا خوب نیست، شاه درحالیکه داشت به سفر خارجی می‌رفت، این گزارش را به او دادند. شاه هم از شهربانی گزارش می‌خواهد و

بعد هم دستور می‌دهد که زندانیان برگردند اما خواسته ساواک این بود که هر یک از آنها که حدوداً ۴۵ نفر بودند، در یک استان خوش آب و هوا پخش شوند. اما آقای نصرت‌الله امینی که شهردار دوران مصدق و با من دوست بود، به من گفت شنیدی می‌خواهند زندانیان برازجان را بیاورند، گفتم آره، گفت ما داریم بیرون فعالیت می‌کنیم که همه را بیاوریم تهران اما مخالفت‌هایی می‌شود، تو هم تلاشت را بکن. خب من هم علاقه‌مند و وفادار به دولت مصدق بودم. سیاسی نبودم اما می‌دیدم که تنها کسی بود که زمینه حقوق عمومی را در جامعه برای مردم فراهم کرد. من متوجه شدم که هیاتی در شهرداری مسنول بازگرداندن آنهاست. رئیس شهرداری تیمسار مبصر بود. آن زمان آقای طالقانی در زندان شماره ۴ بود و همراه بقیه به برازجان تبعید نشده بود. اینجا هم ما با خانواده آقای طالقانی در تجریش همسایه بودیم. خانه اعظم خانم و بچه‌هایش یک خانه با ما فاصله دارد. آقای طالقانی به این خانه زیاد آمده بود و من هم خانه ایشان زیاد رفته بودم. وقتی می‌خواستیم به مکه برویم، با همسرم رفتیم پیش او برای حساب کتاب خمس و... یادم هست آقای طالقانی به من گفت یک کاری بکن این‌ها بیایند تهران، رفتم نزد تیمسار مبصر گفتم این زندانی‌ها اگر پراکنده شوند، ممکن است آن شهرستان را به هم بریزند، مبصر خیلی باهوش بود، گفت حرفت را بزن، حرف واقعی‌ات این نیست. من این شعر سعدی را برایش خواندم که «هر که شاه آن کند که او گوید/ حیف باشد که جز نکو گوید». شاه گفته است که این‌ها را بیاورید، این‌ها اگر بروند جاهای دیگر، خانواده‌ها برای ملاقاتشان دچار مصیبت می‌شوند. مبصر گفت جا نداریم، گفتم ما جا داریم، گفت کجا؟ گفتم همین شماره ۴ را من آماده می‌کنم. ما آمدیم و تعدادی را جایجا و زندان را تعمیر و نقاشی کردیم، سرویس بهداشتی‌اش را آماده کردیم. ولی آن روزهای آخر می‌دیدیم که مدام آقایانی کیف به دست می‌آیند و می‌روند. زنگ می‌زدند که یک روز آقای خوش‌صفت می‌آید، روز بعد آقای خوش‌اخلاق می‌آید، روز دیگر نیکو صفت می‌آید. این اسم‌های مستعار ساواکی‌ها بودند... می‌گفتند برای سیم‌کشی اتاق می‌آیند، یک روز یکی از پاسیان‌های برج نگهبانی به من گفت این‌ها زیر شیروانی دارند یک کارهایی می‌کنند، ما دقت کردیم دیدیم چیزهایی دارند نصب می‌کنند. بعد از اداره اطلاعات آمدند گفتند یک اتاق می‌خواهیم کنار زندان شماره ۴.

از ساواک؟

نه اطلاعات شهرداری، ما با ساواک به طور مستقیم ارتباطی نداشتم. واقعیتش این قدر ازشان متنفر بودم که اگر یک ساواکی هم می‌دیدم حتی اگر قوم و خویشم بود، نمی‌توانستم با او سلام و علیک کنم، چون با مردم‌آزاری مخالف بودم. دلم می‌خواست برای کسانی که به عنوان بازجو هستند، یکی دو جلسه حرف بزنم، بگویم حالا کسی اگر اشتباهی کرده، با قهر و کتک درست نمی‌شود، این رسوب می‌کند و کینه می‌شود. خلاصه در دارالتأدیب یک اتاق به آنها دادیم که به زندان شماره ۴ چسبیده بود. این‌ها سیم‌کشی کرده بودند به آن اتاق و یک ضبط صوت گذاشته بودند، هفت یا هشت تا نوار هم داشت که وقتی کسی حرف می‌زد نوار شروع به کار می‌کرد. یک افسر ساده‌ای هم بود که به او تعلیم داده بودند، یک کیف سامسونت بزرگ دستش بود، می‌گفتند مکلف هستی صبح به صبح این نوارها را برداری ببری شهرداری و هشت تا نوار رزرو را به جای آنها بگذاری. روزی که زندانی‌ها از برازجان به قصر آمدند، آقای علی اردلان در خاطراتش نوشته است تنها زمانی بود که به ما نگفتند خودتان اثاثیه‌تان را بغل کنید بروید. من نگذاشتم این‌ها پیاده بروند، با اتوبوس رفتند تا جلوی در زندان شماره ۴، بعد به کارگر زندان گفتم اثاثیه این‌ها را حمل کند و ببرد. من این‌ها را افرادی کم‌نظیر در درستی و تقوا می‌دیدم. آقای طالقانی هم خیلی هیجان‌زده بود که این‌ها دارند برمی‌گردند.

کویا همراه آنها عده‌ای از افسران حزب توده هم برگشتند.

بله، آقای عمویی و کی‌منش بودند. بعد از ساعت ۱۰ شب بود که برگشتند.

غیر از اعضای جبهه ملی و نهضت آزادی، دیگران هم بودند مثل توده‌ای‌ها، اعضای حزب ملل اسلامی‌ها، مولف‌های‌ها و... از آن‌ها چه خاطره‌ای دارید؟

از حزب ملل اسلامی آقای کاظم موسوی بجنوردی، سرحدی‌زاده، حجتی کرمانی، تفرشی و... حدوداً ۵۶ نفر بودند. آقای بجنوردی بعد از انقلاب من را به عنوان بازرسی هیات امنای دایرةالمعارف بزرگ اسلامی انتخاب کرد و من ۱۲ سال با آن‌ها همکاری داشتم. هنوز هم رفت و آمد دارم و آشنایی ما از همان زمان زندان است. آقای بجنوردی محکوم به اعدام بود، اما در دادسرای ارتش موقع قرائت حکم، این‌ها شعاری که در جنگ بدر داده می‌شد را می‌خواندند، برای همین منشی دادگاه نمی‌توانست رای را بخواند. به همین دلیل آمدند در زندان و به من گفتند تو که روابطت با این‌ها خوب است، صحبت کن که بتوانیم رای را بخوانیم، ما هر چه با آن‌ها حرف زدیم، موافقت نکردند. بالاخره رفتیم سالن سخنرانی زندان قصر. زندانی‌ها گفتند اول ما نمی‌ایستیم، می‌نشینیم، بعد هم عبارت «به نامی اعلیحضرت شاهنشاه» را جلوی ما نگویند، بروند آن پشت بگویند. این شد که منشی دادگاه که می‌خواست رای را اعلام کند رفت آن پشت گفت به نام نامی... و بعد آمد داخل و شروع کرد حکم را خواند.

یک احترام متقابل خاصی بین ما و زندانیان سیاسی برقرار بود. تیمسار مبصر شب عید سال ۴۵ آمد زندان برای بازدید. من گفتم بیا زندانی‌های سیاسی را هم ببین. گفت نه، نه. من می‌فهمیدم ترسش این بود که بهش اهانت شود. اما من بردمش زندان شماره ۴، وقتی وارد شدیم آقایان مشغول کارهای خودشان بودند، یکی گوشه ایوان ایستاده بود، چند نفر راه می‌رفتند... ما رفتیم جلو زیاد استقبالی نکردند. آقای بازرگان جلو در اتاق داشت می‌آمد بیرون، تیمسار را دید. تیمسار سلام علیک کرد و ایستادند به صحبت، بعد همه جمع شدند دورشان. مبصر گفت ما وظیفه‌مان نگهداری آقایان است، وظیفه دیگری نداریم. آقای طالقانی گفت چون این آقای کورنگی را گذاشتی در اینجا، ما این حرف شما را قبول داریم. من وقتی رسیدم جلو در زندان دست آقای طالقانی را بوسیدم.

در این مدت ساواک به زندان ۲ و ۴ رفت و آمدی نداشت؟

چرا، آن‌هایی که در دادگاه بدوی محکوم شده بودند را برای تجدیدنظر می‌بردند، ولی برای بازجویی و بازپرسی نمی‌رفتند. یک اتاق جدا از هم بود که اگر کاری داشتند می‌آمدند آنجا.

درباره کمون‌هایی که در زندان بود چه خاطرات یا اطلاعاتی دارید؟

این‌ها بیشتر مال چپی‌ها بودند که کمون داشتند. توده‌ای‌ها و چپی‌ها با هم اختلاف داشتند، چند دسته و گروه شده بودند. یادم هست عمومی در خاطراتش نوشته که زمان جشن تاجگذاری شاه، کورنگی ما را احضار کرد و گفت اگر شما اصلاحات و انقلاب سفید را تایید کنید، در کمیسیون عفو به شما بخشودگی می‌دهند، ما گفتیم چیزی که ندیده‌ایم، تایید نمی‌کنیم. ایشان (کورنگی) گفت من فقط یک پیغام دادم به شما، هر جور می‌خواهید مختارید عمل کنید. آقای بازرگان در خاطراتش در ۹ صفحه این را نوشته است. آقای منتظری هم نوشته که باقی‌مانده مدت زندان، مرا بردند زندان شماره ۲ که با امانی، عسکراولادی، حجتی و... هم‌بند بودیم. خواستم آنجا بمانم اما بعد از موافقت سرهنگ کورنگی رئیس زندان که نسبتاً ملایم بود، من به زندان شماره ۴ رفتم. در همان خاطراتش مصاحبه‌کننده سوال می‌کند مگر با اختیار شما بوده است که کدام بند بروید، جواب می‌دهد که رئیس زندان می‌خواست احترام کرده باشد به من گفت به هر بندی می‌خواهی برو.

آقای بسته‌نگار می‌گوید زمانی که آقای طالقانی می‌خواست با مهدی عراقی دیدار داشته باشد، شما اجازه داده‌اید از زندان شماره ۲ بیاید زندان شماره ۴، یک روز با هم ملاقات حضوری داشته باشند. این درست است؟

زمانی که مادر حاج مهدی عراقی در بیمارستان مهر بستری بود به من گفت که مادرم مریض است و من حبس ابدی هستم و شاید تا آخر عمرم نتوانم مادرم را ببینم، می‌شود کاری کنید که من بروم ملاقاتش؟ من گفتم خودت را به قلب درد بزن و به

دکتر زندان هم گفتم بنویس برود به بیمارستانی مجهز. قاعدتا باید می‌رفت بیمارستان شهربانی، اما چون آن زمان بیمارستان مهر خیلی مجهز بود او را با یک افسر فرستادم به آن بیمارستان. رفت آنجا مادرش را ملاقات کرد و درباره ملاقات با آقای طالقانی هم بله، راحت دیدار کردند.

از رمضان یخی که در دار و دسته شعبان بی‌مخ بود و ظاهراً ابتدا در زندان شماره ۴ قصر بوده، خاطره‌ای دارید؟

من آنها را از زندان شماره ۴ خارج کردم. قبلش دستور ساواک بود که در بند زندانیان سیاسی باید عده‌ای از اراذل اوباش باشند. رمضان یخی، اصغر جهانگرد و مهدی بلیغ و قاسم کردی از لات‌های جنوب شهر بودند.

زندانیان سیاسی را اذیت می‌کردند؟

اذیت نه، ولی خب مثلاً ایستاده ادرار می‌کردند یا اینکه باد گلو می‌زدند. بودن این‌ها با این رفتار در کنار عده‌ای تحصیلکرده مذهبی، آزار بود دیگر.

گویا زندانیان سیاسی در نخواندن سرود شاهنشاهی هم آزاد بودند و به جای آن «ای ایران» را می‌خواندند و ممانعتی هم نمی‌شده است.

بله، مشکلی نبود. ما هیچ وقت وادارشان نکردیم که کاری بکنند.

نامه‌نگاری‌هایشان چگونه بود؟

یکی از گرفتاری‌های ما این بود که زندانیان سیاسی نامه‌نگاری کرده بودند به خارج از کشور و جاهای مختلف. یکی از سوال‌هایی که در آن ۲۹ روز بازداشت از من شد این بود که این نامه‌ها چگونه خارج شده است. به نظر خودم که نتیجه همان ملاقات‌ها بود.

گویا زمانی هم پول برای سازمان آزادیبخش فلسطین ارسال کرده بودند. در جریان هستید که چگونه پول خارج شد و به دست آنها رسید یا نه؟

بله هر کاری که می‌خواستند می‌کردند، ولی ما به روی خودمان نمی‌آوردیم.

به جز آن ۲۹ روز دیگر تحت فشار نبودید یا به خاطر همکاری‌هایی که با زندانیان سیاسی می‌کردید بازخواست نشدید؟

تیمسار مبصر خیلی به من محبت داشت و خودش می‌گفت من اگر بخواهم تو را جابجا کنم وضعیت زندان به هم می‌خورد. می‌دانید من اصلاً دلم نمی‌خواست که یک افسر باشم، می‌خواستم یک انسان باشم و سعی‌ام این بود که از حدود انسانیت خارج نشوم.

درباره زندان شماره ۲ و ۳ صحبتی نکردید، در حالی که گویا در شماره ۲ هم زندانیان سیاسی نگهداری می‌شدند؟

بله، زندان شماره ۲ و ۴ متعلق به سیاسی‌ها بود.

زندان شماره ۲ چگونه؟

پیش از حضور من، افسران سازمان نظامی حزب توده در زندان شماره ۲ نگهداری می‌شدند.

همان زندانی که از آن فرار کردند؟

نه، آن‌ها از زندان شماره ۴ فرار کردند که همان زمان ساخته شده بود و دست ارتش بود. در دوره ما شماره ۲ زیر نظر خودمان بود و به زندانیان قاچاقچی و معتاد اختصاص یافته بود که قرنطینه داشت. ما آنجا خیلی از افراد مشهور را داشتیم. مثلاً یک نوازنده معروف بود که من خیلی دوستش داشتم و الان فوت شده، برای همین اسمش را نمی‌آورم. اما زندان شماره ۴ طبقه بندی نداشت. ما سال‌های آخر طبقه بندی را در زندان‌های عمومی اجرا کردیم. زندان شماره ۳ و ۴ شبیه یک خانه بود که یک حیاط داشت و چند تا اتاق این طرف و آن طرفش بود، خیلی شمایل زندان نداشت.

در زندان‌های شماره ۳ و ۴ در زمان شما حدوداً چه تعداد زندانی سیاسی وجود داشت؟

۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر محکوم بودند. ما زندانی تحت قرار نداشتیم اما حکم بدوی داشتیم. تحت قرارها در ساواک بودند. ما زندانی‌های سیاسی را بر اساس نوع جرم تفکیک نمی‌کردیم. بیشتر بر اساس علاقه خودشان جابجا می‌شدند. یکی از کارهایی که ما در زندان سیاسی کردیم این بود که این زندانیان مرتب شعار می‌دادند. وقتی کسی وارد می‌شد «مرگ بر شاه» می‌گفتند و وقتی کسی آزاد می‌شد همین طور شعارهای تند می‌دادند. این‌ها را ساواک گزارش می‌کرد و به ما نامه می‌نوشت که باید جلوی این مساله گرفته شود، ولی کاری نمی‌شد کرد. زندانی بودند شعار هم می‌دادند. شروع کردیم به صحبت کردن با آن‌ها، به خصوص با نمایندگانشان که ما باید شما را اینجا نگهداری کنیم، کاری دیگر نمی‌توانیم بکنیم اما روی ما فشار می‌آورد، این روی شما هم تاثیر دارد و سختگیری‌ها را بیشتر می‌کند. نمایندگان آن‌ها دکتر عباس شیبانی، مهندس سبحانی و آقای کاظم سامی بودند و خواسته‌های زندانیان را منتقل می‌کردند.

هم نمایندگان زندان شماره ۲ بودند و هم ۴؟

نه این‌ها فقط در زندان شماره ۴ بودند. اما ما هر تصمیمی که می‌گرفتیم هم مربوط به زندان شماره ۳ بود و هم شماره ۴. این نماینده‌ها آمدند پیش من، ازشان سوال کردم چه می‌خواهید؟ گفتند ما می‌خواهیم خودمان غذای روزانه‌مان را درست کنیم. آشپزخانه تا زندان شماره ۴ خیلی فاصله داشت، دیگ غذا را می‌گذاشتند داخل فرغون، تا می‌بردند سرد می‌شد و این چربی‌ها ماسیده بود روی آن و اصلاً قابل خوردن نبود. گفتم ما چه کار کنیم برای شما؟ درخواست کردند که ملاقات‌هایشان بازر شود. مثلاً اگر ملاقات حضوری دارند، زمانش بیشتر شود یا مراسمی که می‌خواهند را برگزار کنند، مثلاً مراسم شب میلاد امام رضا که قبل از آن نمی‌گذاشتند برگزار کنند.

یعنی زندانیان عادی چنین درخواست‌هایی نداشتند؟

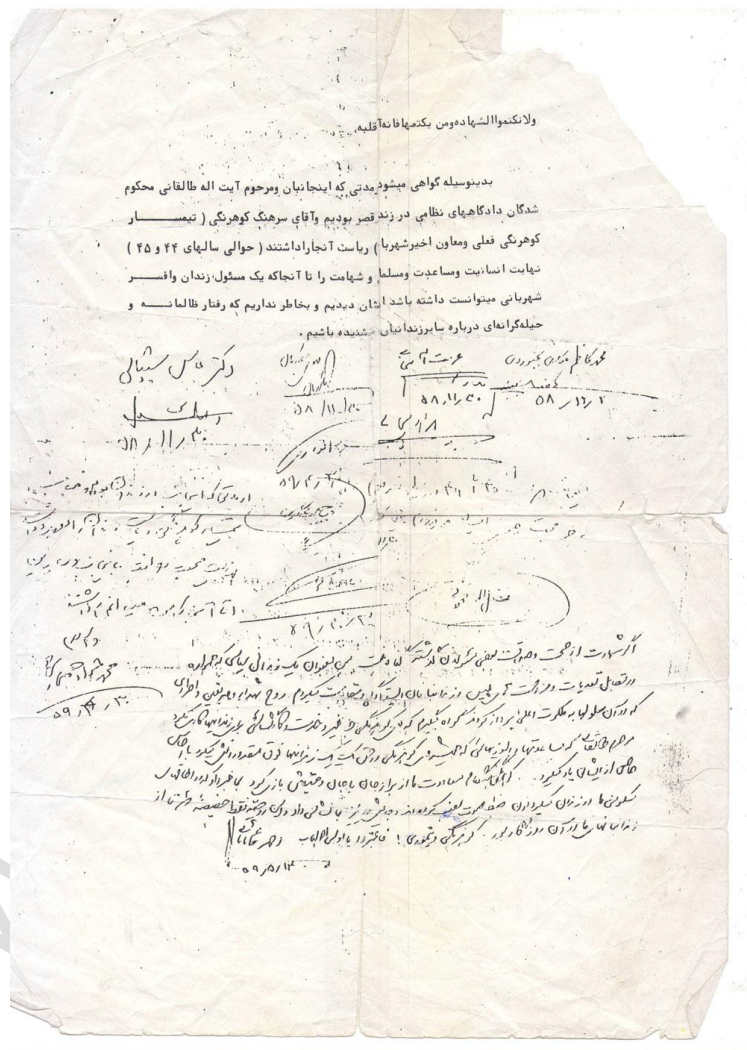
نه زندانی عادی اصولاً خودش حس می‌کند که خطا کرده است. زندانی سیاسی مدعی است که حکومت خطا کرده است؛ این فهمیده است، فاضل است، کسی است که خودش مکتب و فکر دارد. با یک زندانی سیاسی نمی‌شود و نباید مثل زندانی عادی رفتار کرد. در نتیجه من با این آقایان صحبت کردم، فکر کردیم که چه کار کنیم. این بود که ملاقات‌هایشان را سهل‌تر کردیم، مثلاً در باغ یا اتاق افسر نگهبان یا زیر هشت ملاقات می‌کردند. ملاقات کابینی آن زمان نبود. برای غذایشان هم با دردرس زیادی در زندانشان فر گاز گذاشتیم، لوله‌کشی گاز کردیم. از بیرون تانکر گاز گذاشتیم گوشه زندان و خودشان غذایشان را درست می‌کردند. کار خیلی سختی بود و دستگاه به این سادگی زیر بار نمی‌رفت که جیره نقدی بهشان بدهیم. آن‌ها که می‌خواستند تصمیم بگیرند اصلاً نمی‌دانستند زندان یعنی چه؟ فکر می‌کردند زندان مثل دژبانی است.

آیا شما اعمال شکنجه در زندان قصر را تایید می‌کنید؟

به ضرس قاطع اعلام می‌کنم که در زندان قصر بحث شکنجه نبود. اصلا وقتی اسم شکنجه را می‌آوردید من مضمئن می‌شوم. آقایان سحابی، بازرگان، انواری، حجتی کرمانی، بجنوردی، محلاتی در نامه‌ای به حسن رفتار من شهادت داده‌اند.

از آقای هاشمی رفسنجانی خاطره‌ای ندارید؟ گویا ایشان هم مدتی زندان قصر بودند.

ایشان چند ماهی زندان شماره ۴ بودند. فکر می‌کنم سال ۴۶ بود. رفتارشان خیلی متین بود و یادم هست اهل مطالعه بودند.



سه شنبه ۲۳ آبان ۱۳۹۱ ۱۱:۲۳
منبع: تاریخ ایرانی